

دوبیتی و دوبیتی خوانی در اسفندآباد ابرقو

سید خلیل جلال زاده

بخش عمده‌ای از دوبیتی‌ها در راز و نیاز با خدا و توسل به ائمه اطهار(ع) است و خواننده‌ها سعی می‌کنند مطلع آوازشان را از این گونه دوبیتی‌ها انتخاب کنند.

میل خود تغییر دهند.

بخش عمده‌ای از دوبیتی‌ها در راز و نیاز با خدا و توسل به ائمه اطهار(ع) است و خواننده‌ها سعی می‌کنند مطلع آوازشان را از این گونه دوبیتی‌ها انتخاب کنند:

بیابانم خدایا راه بنما

شب تار است خدایا ماه بنما

به حق کاکل پر خون اکبر

دل ناشاد ما را شاد بنما

سحر صبحی رسیدم بر سر پل

قدمگاه علی با سَم دلدل

عرق از سینه صاف محمّد

چکیده بر زمین حاصل شده گل

کشاورزان اسفندآباد ابرقوی یزد در دل شبهایی که نوبت آبیاری باغ و مزرعه‌شان است و یا در شب‌های نگهبانی مزارع در خلوت و تنهایی از دوبیتی‌های محلی می‌خوانند که بازگوکننده بسیاری از آرزوها، امیال و درخواست‌های آنهاست.

در زمان‌های قدیم وقتی خانمی کودکی به دنیا می‌آورد او را تنها نمی‌گذاشتند و هر شب (به ویژه از شب سوم به بعد) در اتاق مجاور محل استراحت زانو از سر شب تا صبح، پیر و جوان آواز می‌خواندند و بیشتر از دوبیتی‌های محلی بهره می‌گرفتند.

شب‌های بلند زمستان و در شب‌نشینی‌ها و گردهمایی اقوام، آنهایی که صدای خوشی داشتند دوبیتی می‌خواندند. البته این عمل در جشن‌ها و مراسم ختنه‌سوران هم معمول بود که آوازخوان‌های محلی دوبیتی بخوانند.

دوبیتی‌های فایز، مفتون، بابا طاهر همدانی و دیگر سرایندگان محلی و گمنام دست‌مایه خواننده‌های محلی است. هرچند پیش می‌آید که خودشان اشعاری داشته باشند و مصرع یا کلمات به کاررفته در بیت اصلی را به

علی دیدم علی در خواب دیدم

علی در مسجد و محراب دیدم

علی دیدم سوار دل‌دلش بود

خودم قنبر جلویش می‌دویدم

امیرالمؤمنین شاه ولایت

من مسکین به تو دارم شکایت

ندارم مال دنیایی چه سازم

ولیکن از تو می‌خواهم حمایت

سرم درد می‌کند از بینوایی

بیا ای ضامن آهو کجایی

تو ضامن می‌شوی وحش بیابون

به سر وقت غریبون کی میایی؟

امیرالمؤمنین ای شاه مردان

دل ناشاد ما را شاد گردان

به حق کاکل پر خون اکبر

رسان نعش مرا شاه خراسان

امیرالمؤمنین قربان نامت

خودم جاروکش و کاکام غلامت

چراغ روغنی نذر تو دارم

که من هر حاجتی دارم روا کن

قلم آور که من دفتر نویسم

برای خالق اکبر نویسم

درین دنیا ندادی بل مرادم

در آن دنیا به پیغمبر نویسم

پری با تو همان عهدی که بستم

خدا را به خدایی می‌پرستم

تو بیعت را شکستی یار فایز

مبادا بشکنم تا زنده هستم

خروس عرش امشب التجا کرد

برای عاشق بیدل دعا کرد

الهی خیر از عمرش نبینه

هر آن کس یار فایز را جدا کرد

پری از تو ندیدم من وفایی

تو وعده کرده‌ای سویم بیایی

تو وعده کرده‌ای ای یار فایز

که بد عهدکردی و بی‌وفایی

عزیزم فاش می‌گم فاش می‌گم

همان عیبی که دلبر داشت می‌گم

دل‌عیبی نداشت جز بی‌وفایی

من هم از بی‌وفایی‌هاش می‌گم

شترها را بیارید غم کنیم بار

غم امسال و پارسال و پیرارسال

هزار و سیصد و یک لوک نو بار

غم یک ساعت فایز نشد بار



همان فصل بهار و عید نوروز
که عقد ما و دلبر بسته می‌شد

اگر مردیم بمیریم هر دو تامون
ببندند قبر جفتی از برامون
اگر مردیم بمیریم موسم گل
گل و بلبل بشینند در عزامون

بهار اومد که من مست بهارم
چو لوک مست سردار قطارم
همه لوکون دو صد من بار دارم
من مسکین فراق یار دارم

دلا کردم نصیحت چند بارت
که با خوبون نشستن نیست کارت
نصیحت کردم و نشنیدی ای دل
پشیمان کرده خوبون روزگارت

خوشا روزی که گل بودیم و بلبل
بگفتی صبر کن کردم تحمل
الهی دیده دشمن شود کور
گل از بلبل برید و بلبل از گل

قسم ای دوست بر لیل و نهارت
به ابروی کج دنباله دارت
شده فایز به شش چیز تو مایل
دو زلفین و دو عینین و دو خالت

اگر آهی کنشم افلاک سوزد
در و دشت و بیابان پاک سوزد
اگر آهی کنشم از پرده دل
گج و سنگ و گل نمناک سوزد

غمم غم بود سر بار غم غم
غمم هم صحبت و هم یار و هم دم
غمم نگذاشت من تنها بمانم
نه یک ساعت نه یک لحظه نه یک دم

چراغ هر شبم امشب کجایی
چرا انداختی طرح جدایی
چراغ هر شبم صد شعله می‌داد
چرا امشب نمی‌دی روشنایی

که کاشکی دست من اشکسته می‌شد
خود دستمال دلبر بسته می‌شد

چکش بردار برو در شهر شیراز
خودت انگشتی ما را نگین کن

سر چاه چمن او می کشیدم
که دلبر ناز می کرد می شنیدم
بسوزد مفلسی و دست خالی
اگر بود ناز دلبر می خریدم

چه سازم که زمونه مفلسم کرد
طلا بودم مقابل با مسم کرد
طلا بودم در دست بزرگان
فلک گوشه نشین مجلسم کرد

بیا باد و ببر دستمال دستم
به پیش دلبر شیدای مستم
بگو دلبر سلامت می رسونه
که من از کودکی دل بر تو بستم

بیا دلبر ببر تیر از کمونم
به پیش دلبر شیرین زبونم
بگو دلبر سلامت می رسونه
بترس از ناله و آه و فغونم

طبیعی از فرنگ آمد به ایرون
تمام دردها را کرده درمون
به جز که درد من درمون نداره
نمی دونم چه بد کردم به دورون

گل سرخی بودم امروز خزونم
جدا گشتم ز یار مهربونم
جدا گشتم که تقصیر از خودم شد
سزاوارم که قدرش را بدانم

صنم برخیز که صبح پاک پاکه
ستاره آسمان یک است و تاکه
صنم برخیز که روی هم ببینیم
که جای هر دو تاملون زیر خاکه

ولایت دور من دور از ولایت
منم دلبر نمی بینم چه باید
برم شاه چراغ منزل بگیرم
که شاید دلبرم آید زیارت

درختان سایه دارند ما نداریم
همه همسایه دارند ما نداریم
برم پیش ننه م گله گزارون
همه عقد بسته دارند ما نداریم

درختان بار دارند ما نداریم
همه نومزاد دارند ما نداریم
برم پیش ننه م گله گزارون
همه عقد بسته دارند ما نداریم

بیا دلبر برایم دلبری کن
چکش بردار برایم زرگری کن

دو چشموئی به در دارم خدایا
عزیزی در سفر دارم خدایا
همه می‌گن عزیزت زود میایه
چقدر شوقش به سر دارم خدایا

سلام و صد سلام ای نور دیده
جواب کاغذت دیروز رسیده
خودت گفنتی سر هفته میایی
نگاهی کن ببین چند روز مانده

خداوندا دلی دیوانه دارم
نه شب خواب و نه روز آرام دارم
رفیقان می‌روند رو بر ولایت
برای دلبرم پیغام دارم

اگر دلبر با من یکرنگ باشد
اگر راهش هزار فرسنگ باشد
اگر پایم بترند تا به زانو
خودم سینه روم^۱ گر ننگ باشد

اگر بختم به من دمساز باشد
در دولت برویم باز باشد
برم من شهر شیراز زن بگیرم
که شهر عاشقی شیراز باشد

برو عمو ندادی دخترت را
تو گوش کردی سخن‌های زنت را
سر پل صراط و روز محشر
زنم گشتی^۲ بگیرم دامت را

اگر یار مرا دیدی به خلوت
بگو ای بی‌وفا ای بی‌مروت
غمم دادی و غمخواریم نکردی
سر و کار تو با فردای قیامت

به پشت خونه دلبر رسیدم
من از درد دلم آهی کشیدم
همان خاکی که از کوشش^۳ تکیده
به جای سرمه بر چشمم کشیدم

اگر دنیا وفايي داشت خوب بود
اگر پیری دوايي داشت خوب بود
من مسکین که دردم بی‌دوا بود
اگر دردها دوايي داشت خوب بود

بیا دلبر تو را می‌خوام چه می‌گی
چرا با قوم و خویشان نمی‌گی
صبا^۴ که شال و انگشتر بیارم
جواب شال و انگشتر چه می‌گی

۲. گشتی (دوری) می‌زنم.

۳. کُوش: کفش

۴. صبح فردا

۱. سینه‌خیز می‌روم.

نشستم تا سحر با چشم گریان

گل سرخ وفادارم نیامد

گل سرخم چرا رنگت شده زرد

مگر باد خزون بر تو گذر کرد

برو باد خزون که برنگردی

که رنگ گل انارم کرده‌ای زرد

بهار آمد زمین فیروزه‌گون شد

به عزم سیر دلدارم روان شد

به گل چیدن در آمد یار فایز

گل از خجلت تمامی سرنگون شد

بهار او آمد زمین گل جوش گردید

در آمد یار و اطلس پوش گردید

به گل چیدن در آمد یار فایز

گل و بلبل به هم مأنوس گردید

اگرچه پای مهرت در میان بود

مرا کی دوستی با دشمنان بود

اگر نه عشق گل بر سر نبودی

چرا بلبل به هر خارش مکان بود

سر آب روان و تره ناری

گل و بلبل به هم دادند قراری

قرار دادند که با هم یار باشند

گل از بلبل نمی‌کرد اعتباری

گل سرخی بودم امروز خزانم

جدا گشتم ز یار مهربانم

جدا گشتم هر دو می‌خوریم غم

سزاوارم که قدرش را بدانم

شیم آمد که مهتابم نیامد

نشستم تا سحر خوابم نیامد



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی